منوچهر جمالی

درفرهنگ ایران
کعبه، درهرخانه ایست

اجاق یا آتشدان،در هر خانه ای
تن ِ سیمرغست که درونش
آتش ِبهرام ، زبانه میکشد

چرا« قبله » درفرهنگ ایران
آن روشنائی درجهانست
که ازتیرگی میزاید ؟

هرجا روشنی بتابد، باید به آنجا روکرد
هرجا حقیقت پدیدارشد، باید بدان روی آورد

درفرهنگ ایران، هنگامی جان، با تخم ، درجای (= زهدان) میرود، نخست ، چشمان ، نگاشته میشوند ، و روشنی جان آتشین ، درچشمان پدید آورده میشود (گزیده های زاد اسپرم 30 پاره

23) . **چشم ، که اینهمانی با« خرد» داده میشود ، « نخستین پیدایش جان » ونگهبان وپاسدارجانسست که گوهرآتشین دارد ،** و روشنائی این آتش جانست که نه تنها درچشم وخرد ، بلکه درهمه اندامهای بینشی و همچنین در« جنبش تن » به کردار روشنی، پدیدارمیشود . آتش جان ، روشنائی درچشم و دهان و گوش و بینی و ... وهمچنین در « حرکت دست وپا و تن » میگردد .

« حرکت » و« بینش » ، باهم، ازیک گوهر و به هم پیوسته اند . بینش و کار(= عمل) همگوهرند . بینشی که ازجان خود انسان، برنیامده باشد، علم بی عمل میماند .

اینست که « **روی آوردن به چیزی** » درگیتی ، دوختن وگماشتن چشم و خرد به آن چیزست ، تا آن چیز را روشن کند ، یا به عبارت دیگر آن را بزایاند ، و روی خود را بیفروزد . روان رستم دردخمه اش، به بهمن زرتشتی که برای سوختن تن رستم سیمرغی ، راهها پیموده ، میگوید :

هنرها و مردیت آموختم به دیدارتو ، روی افروختم (بهمن نامه) درپیدایش هنرهائی که به تو آموختم ، روی خودرا ازدیدارت(روی آوردن به تو) افروختم .

« دین » ، که « دیدن با چشم وخرد وجان خود» میباشد ، چه را می بیند ؟ درفرهنگ ایران ، **دین ، دین را می بیند** (ها دوخت نسک). آنچه می بیند، با آنچه دیده میشود ، هردو همگوهرند . چشم وخرد انسان ، چهره خدا (= دین) را می بیند (دین) .

دین هم 1- بینش از ژرفای جانست ، هم 2- اصل زیبائی و بزرگی و نیکی است . این تخم خدا در ژرفای انسانست که خود را درزیبائی و نیکی و بزرگی خدا می بیند . **دین، نه تنها دیدن باچشم درتاریکیست ، بلکه دین ، خودِ زنخدای زیبائی هم هست ، که همچند همه زیبایان جهان زیباست .**

مردم ، روز بیست وچهارم که روز دین است ، « بُت فریب » میخواندند ، چون بینشی که از ژرفای جان آتشین برمیخیزد ، روبه آتشی میکند که از ژرفای جان دیگری برمیخیزد ، و او به «

اصل زیبائی » در بینش هرگونه زیبائی، کشیده و فریفته میشود . فریفتن، ربایش تند وشتاب آمیز است. زیبائی و نیکی و بزرگی ، با نیروی رباینده ای که دارند ، میفریبند ، و**انسان، درگوهرش دوست میدارد که از زیبائی و نیکی و بزرگی ، فریفته شود** . اصطلاح « فریب» ، زشت ساخته شده است ، چون آنان که کینه را درمهرمیپوشانند، یا آنانکه دروغ را راست مینمایند ، یا آنانکه چنگ واژگونه میزنند ، انسان را ازکشش فطری به زیبائی و نیکی و بزرگی ، بازمیدارند . **انسان ، با چشم وخردش، که ازجانش برمیآید ، رو به زایانیدن روشنی وبینش و زیبائی ازهرجانی و ازهرانسانی میآورد** . قبله انسان، دایه یا ماما شدن هرانسانیست . انسان ، وجود روی آورنده هست . انسان به چیزی روی میآورد و نگاه میاندازد که « شگفت انگیز» است ، تا آنرا « به شکفتن ، شکوفه کردن » بیانگیزد . جان درچشم وخرد ، متوجه میشود، ونگاه آواره و پریشان وپراکنده اش، متمرکزمیشود، و سووراستا پیدا میکند، و بدان روی می نماید . روی کردن ، نه تنها برابرو مقابل شدن با آنچه شکفته و شگفت انگیزشدنست ، بلکه حضورو نزدیکی با آن ، وبالاخره زایانیدن حقیقت ازدرون وزهدان جان ِ آنست. روی آن چیز را میخواهد ببیند . **این آتش جانست که درهرچیزی « روی » پیدا میکند** . هرانسانی، « آتش روی » است . روی یا چهره و صورت، درفرهنگ ایران، اینهمانی با « شعله » دارد، و ماسک و نقاب و پوست سفت وخشکیده نیست .

ای مطرب دل زان نغمه خوش این مغزمرا ، پرمشغله کن
ای زُهره ومه زان « **شعله رو** »
دوچشم مرا ، دو مشعله کن مولوی

درفرهنگ ایران، « **جان** » ، **آتشی هست که درچشم و درخرد و اندیشه هایش ، « روی یا صورت » پیدا میکند** .
« آتش » دراین فرهنگ ، «**اصل گرمی** » شمرده میشود ، و با « گرما » اینهمانی داده میشود ، و ویژگی « سوزندگی » بدان نسبت داده نمیشود . **گرانیگاه تجربه آتش ، سوختن وگداختن**

نبود، بلکه « گرمی و جنبش وبه فرازو بلندی یازیدن » بود . آتش ، نمیسوخت ، بلکه « گرم » میکرد . سمندر، که مرغی جز سیمرغ نیست، خود را میسوزاند، تا شعله آتش و روشنی و خاکستر(تخمهای افشاننده) گردد . درسغدی ، این تخم و دانه که دوانهdwaane نامیده میشود ، گسترده میشودdwaane و شعله میگردد که « دوانdwaan » نام دارد .چنانکه در ویس و رامین اشعاری که درباره آتشی که برافروخته میشودT میآید که ، « زرش ، میریخت » .

چو زرین گنبدی برچرخ ، **یـازان**
شده لرزان و، **زرش** ، پاک **ریزان**

یازیدن ، همان آختن وآهیختن است، که « برکشیدن» میباشد. درخت ، تخمیست (= در) که می یازد (در+ اخت) . آتش هم مانند درخت ، به آسمان می یازد . روئیدن که وخشیدن نامیده میشود ، دربالیدن وشاخ شاخ شدن ، شعله ورمیشود . ازاین رو به شعله ورشدن ، وخشیدنwaxshidan و به شعله ور وخشنداگ waxshendaag میگویند .

اخگرهائی یا شراره هائی که ازآتش فرومیریزد، با افشاندن تخم ، یکی گرفته میشوند . اینست که یکی ازنامهای خدا، درشاهنامه « گرمائیل = گرم + ال » است.**سیمرغ ، خدای گرمی هست**(به عبارت دیگر خدای مهر است) . همچنین نام اصلی کرمانشاه ، گرماسین= قرماسین است .ازپسوند « سین » که تبدیل به « شاه » شده است ، میتوان شناخت که این سیمرغست که « شاه حقیقی» است ، و این سیمرغست که اصل گرمی است . واژه گرم ، هم به معنای 1-« طلب بسیار» و هم 2-« شتاب درجنبش» ، و هم به معنای 3- « رنگین کمان» است (که سیمرغ و طیف رنگهای به هم چسبیده او باشد) . گرموک درپهلوی ، به معنای 1- با حرارت و2- جدی و2- پرشوق است . به نان تاره و میوه پیش رس، درپهلوی، گرمک گفته میشود . و « **غرم** » که میش کوهی باشد، یکی ازنماد های این زنخداست . ازاین رو هست که فرانک

مادرفریدون، او را درکودکی ، ازترس ضحاک ، مانند « غرم »، به کوه البرز میبرد .

بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم ژیان، سوی کوه بلند

وهمین غرم است که رستم، درخوان دوم جستجویش ، که ازشدت گرما ازتشنگی درحال مرگست ودرهرگوشه ای درجستجوی آبست وآن را نمی یابد، به سوی چشمه آب ، راهنمائی میکند.

بیفتاد رستم بدان گرم خاک زبان گشته ازتشنگی چاک چاک

همانگه یکی میش فرّخ سرین

به پیمود پیش تهمتن زمین

ازآن رفتن میش، « اندیشه خاست »

بدل گفت : آبشخور این کجاست ؟

به ره بر یکی چشمه آمد پدید

که میش سرافراز آنجا رسید

تهمتن سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راستگوی

برین چشمه ، جائی پی میش نیست

این غرمی که مرا راهنمائی کرد، کجاست ؟ رد پای راهنما، گمشده است. راهنمائی که در راهنمائی، ناپیداست.

همان غرم دشتی مرا خویش نیست..

برآن غرم بر، آفرین کرد چند

که ازچرخ گردان ، مبادت گزند

بتو هرکه تازد به تیرو کمان شکسته کمان باد وتیره روان

که زنده شد ازتو، گوپیلتن وگرنه پراندیشه بود ازکفن

اینست که **اصل آفریننده** ، « **نمی وگرمی باهم** » **هست، که در عبارت** « **پیوند آب وآتش باهم** » **بیان کرده میشود** . آب ، معمولا یا درکوزه و سبو و جام و مشک ، یا دریخ بستن ، صورت پیدا میکند، ولی **آتش** ، **در**« **زبانه های لرزان وشاخ شاخ و چرخان و ازهم گسترنده و به هم کشنده و فراز بالنده وآشکارو رازآمیزورُباینده ویازان ولرزان و جنبانش** » ، **که هرآنی دگرگون میشود** ، **روی خود را می یابد** .

اینست که« اندام حسی و دانائی انسان »، و « اندام حرکتی » ، آتش جان را که « به روی میآورند » ، صورتهای سفت و سخت و منجمد نیستند . صورت یا « روی » ، ماسک ونقاب نیست ، که خشکیده وبیحرکت و یخ زده باشد .
آرمان فرهنگ ایران درروی ، خنده روی ، ماهروی ، گل روی ، ارغوان روی ، بهشتی روی ، خوشروی ، فرخنده روی ، صبح روی بود . سیمرغ ، گلچهره نام داشت . سیمرغ ، آتشدان ، و بهرام ذغالهای آتش دراین آتشدان بود ، که زبانه میکشید ، و « صورت ها یا روی های رقصان و گردان و شاخ شاخ و ... » میشد . این دو همزاد به هم چسبیده هستند. این دوسنگ، نخستین خانه هستند .
جان آتشین در هرانسانی تبدیل به « روی » میشد ، که ویژگی آتش جان را داشت . این بود که « **قبله** » **درایران** ، **دیدن روی جنبان و گردان و رقصان (= رخسان) آتش ، درروشنی حواس وخرد ، و در بینش ها یشان بود** .
ازاین رو « قبله » ، برای ایرانی، « روندِ زایش روشنی ازسنگ = دو بُن آمیزنده دربُن هرجانی» بود . **مقصود از پیدایش آتش ازسنگ** ، **پیدایش روشنی از آتش بود** . سنگ ، خانه امتزاج و اتصال و آمیزش ، یا « خانه پیوند و عشق » شمرده میشد، و ازاین خانه بود که روشنائی پدید میآمد .

به سنگ اندر **آتش** ازاو شد پدید
کزو ، **روشنی درجهان گسترید**

در داستان « هوشنگ = هائو شیانه = آشیانه به ، یا خانه بـه » ، دیده میشود که گرانیگاه آن ، زایش روشنی از آتشیست که درون سنگ (آمیزش و پیوند دو جان یا دواصل) نهفته است .

هرآنکس که برسنگ ، آهن زدی
ازو، روشنائی پدید آمدی

هوشنگ خدا را نیایش میکند

که اورا فروغی (افروختن) چنین هدیه داد
همین آتش، آنگاه قبله نهاد

هوشنگ (خانهِ به = آشیانه به است . ترجمه آن به دارنده خانه نیک، غلطست) ، **کسی هست که مفهوم « قبله » را در فرهنگ ایران ، معین میسازد**. دیده میشود که پدیده های « خانه و آتش و قبله » به هم پیوسته اند . البته هوشنگ که« آتش میافروزد » ، تا درجهان روشنی بیاورد و بگسترد (کزو روشنی درجهان گسترید) کسی جز « بهمن= هومان = وهومن » نیست .
جشن سده که جشن « پیدایش روشنی ازآتش است » درماه بهمن است، و این بهمن است که « اتش فروز= آتش افروز» میباشد (برهان قاطع) . این « **روند پیدایش روشنی ازآتش وسنگ** »، **گرانیگاه فرهنگ اصیل ایرانست** . درست الهیات زرتشتی ، برغم آنکه « اتشکده و آئین رو آوردن به آتش » را درخودپذیرفت ، ولی خود این سر اندیشه را به کلی واژگونه ساخت . الهیات زرتشتی ناچاربود این عبارت بندی را بپذیرد که از « روشنی اهورامزدا = ازهمه آگاهی اهورامزدا= ازدانش مطلق » ، آتش ، پیدایش یافته است . آنچه تا کنون « انبثاقی یا زهشی » یا Imannentبوده است، ترانسندنتال میشود . پیدایش روشنی ازآتشی که درون سنگ (زهدان+ پیوند دواصل) نهفته است ، بنیاد انبثاقی یا زهشی وجهشیImannenz بودن جهان بود . دانش وبینش وفرزانگی وعرفان ، تا کنون ازژرفای انسان ، مانند کودک، از زن زاده میشدند . با واژگونه ساختن این اندیشه بنیادی ، همزمان باهم ، **هم « زن »** ، **خوار و زشت، ساخته میشود** ، و هم «**اصالت از انسان وهم ازاصالت ازگیتی** » گرفته میشود .
قبله ایرانی، که جایگاه زایش وپیدایش روشنائی از سنگ وشعله آتش بود ، برآیندهای فوق العاده مهمی دارد ، و در الهیات زرتشتی ، بکلی این معانی ، واژگونه ساخته شده اند . **قبله، جایگاه پیدایش روشنی ازتاریکیست (ازآزمایش وجستجو وکاوش) ، هرکجا میخواهد باشد** . هرکجا شمعی وچراغی روشن بشود، باید به آنجا روکرد. **هرکجا حقیقتی پیداشد، قبله آنجاست** . **زایش حقیقت وبینش، درهیچ کجا ودرهیچ شخصی و درهیچ کتابی ، متمرکزو ثابت ساخته نشده است** .

همانسان که درمورد « خانه وجود انسان » ، « جان » درتن ، همانند است به « **آتش درگنبد** » (گزیده های زاد اسپرم 29 ، پاره 3) ، و در پهلوی ،« **تن** » ، به معنای **جایگاه ومقام آتش** (آتشکده = اجاق = تفک = دادگاه = گنبد = درمهر) است ، درخانه نیز، اجاق ، کَرگ (خوری) ، دل یا سرچشمه جان شمرده میشود . ارتای خوشه که ، زرتشت آنرا ، اردیبهشت مینامد ، اینهمانی با آتش (تخم درجای) در آتشدان دارد . درقبله ، یا روی آوردن انسان و راستا وسو دادن به نگرش ، مسئله بنیادی ، مسئله « تجربه زایش بینش زیبائی ونیکی وبزرگی، یا بُن گیتی ، ازتاریکی » بود . 1- برافروختن آتش ، 2- روشن کردن چراغ درشب ، 3- پیدایش نخستین تابش آفتاب ، یا ماه ، یا 4- تجربه زایش بینشِ زیبائی درکُنه و ژرفای جانها بود . این تجربه بنیادی است که مقدس بود، و **قبله** ، **روی آوردن چشم و خردِ جان** ، **به روند زایش بینش و زیبائی ونیکی وبزرگی ودلیری ، ازهرجا وهرجانی و هرچیزیست** . قبله ، خانه ثابتی نیست که خانه خدا شمرده شود ، بلکه هرکجا ، روشنی ازتاریکی ، زاده میشود ، باید بدانسو روی آورد . باید، گشوده و فراخ بین بود، و « وسعت مشرب » داشت .

همین اندیشه ، بنیاد فرهنگ ایران است که فراسوی همه گونه تعصبات و ادیان و مذاهب و مکاتب و مسالکست . روشنی از هرکجا که بتابد ، روشنی است . حقیقت ، جایگاه طلوع ویژه و ثابتی ندارد . حقیقت، درهرجانی وهرانسانی، خانه دارد ، و گنج نهفته درهرانسانی است .

این همان اصل جویندگیست که گوهر این خداست . درعربستان هم « قَبَل » را به « دیدن ماه نو » میگفتند . « راءینا الهلال قبلا » . قبل ، « **نخستین دیدن هرچیزی را** » میگفتند (منتهی الارب) . قبل ، معنای « ازسرنو » هم داشت . این بود که فجر(نخستین تابش و دمیدن آفتاب)، یا روشن کردن شمع یا چراغ ، یا افروختن آتش ، این تجربه بنیادی زایش روشنی ازتاریکی ،

این روند پیدایش زهشی و انبثاقی را ازنو میانگیخت و بسیج میکرد .

جان ، آتشی است
که خرداد و امرداد ، درمعده ، میافروزند
معده ، جایگاهِ خوشزیستی ودیرزیستی
خردادو امرداد
آرمان خوشزیستی ودیرزیستی درگیتی هستند

خردادو امرداد، که سپس بنام «هاروت و ماروت» طرد و تبعید شده اند ، و در گاتا و الهیات زرتشتی، بسیارمعنوی و فراجهانی ومسخ ساخته شده اند، همزادی هستند که « آرمان خوشزیستی و دیرزیستی » درفرهنگ ایران بوده اند، که با خوش زیستن ودیر زیستن درگیتی ، کارداشته اند، ازاین رو آنها هستند که نخست درمعده (شکم) ازخوردنیها و آشامدنیها، آتش را برمیافروزند . رد پای آن در گزیده های زاد اسپرم (30 پارخ 23) بخوبی باقیمانده است ، هرچند که همکاری خرداد و امرداد ، در پیکارآن دو با هم، تحریف شده است
: « ..نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگاهدارنده جانها – درون شکم رود ، با پیکارخرداد و امرداد ، آتش بیفروزد . ازآنجا فروغ به دل رود ... » . این آتش شکم ، به 1- دل و به 2- سر میرود و باهم ، « سه آتش در تن » میشوند . معده و دل ومغز، سه آتشکده درتن هستند .
درپاره 25 همین بخش میآید که : « چه آن – **آتش** – که **درمغزسر**است ، حواس منشعب شوند که بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی هستند » . این آتش ، تبدیل به شعله های روشنگردر اندام دانائی انسان میگردند .

« کار اصلی آن **آتش دل** ... گرم کردن است که جنبش همه تنها همانان ازاین نیرواست » . ازگرمی خون دل ، جنبش تن و اندامهایش ، شعله میکشند .
درآتش ، اصل گرم کننده دیده میشود ، نه اصل سوزاننده . تن را گرم و جنبان و رقصان وخرامنده و دوست دارنده و پیشرونده میکند . **این در آئین میترائیست که « سوازندن آتش » ، برآیند وگرانیگاه ِاصلی آتش میگردد** . د.وست داشتن ومهرورزیدن ، با «گرمی آتش» کارداشته است ، نه با سوختن ، و گوشت را خوردن آتش ، که نابود میسازد . **« مهر» ، گرم میکرده است، و نمیسوزانده است . ازاین رو « خرد » ، میبایستی ویژگی مهررا داشته باشد و « گرم » بکند ، آفریننده و پیوند دهنده بکند** .
مشتبه سازی این دو برآیند آتش باهم ، وجابجائی گرانیگاه اصلی آن درفرهنگ ایران ، که از گرمی به سوزاندن باشد ، غالبا در تصوف، فراموش گردیده است .
آتش ، دراصل ، درفرهنگ ایران سرشت درختی و گیاهی وسرشت جانی داشته است . آذر، درهزوارش، زهدان زنست . ازاین رو مردمان آذررا « زرفشان = افشاننده تخم » مینامیدند (برهان قاطع) . «آگر» که درکردی به معنای« آتش» ، و درفارسی به معنای« زهدان»است، درسانسکریت اینهمانی با « انگره » دارد، که به معنای « نی = عنقر درصیدنه » و به معنای « ذغال افروخته یا نیفروخته= حبه های آتش= خوشه تخم ها و مارس = بهرام است . خود واژه آتش، یا « تش » ، هنوز درکردی به معنای « دوک = دوخ » است که نی میباشد .
آتش، اینهمانی با نی(گیاه ، درخت) دارد . هردو، فرابالنده وبرپا ایستنده و شاخ شاخ شونده (منشعب شونده) هستند . روئیدن گیاه ، بالیدن ، پیشرفت به فرازو ایستادن است .همینسان ، آتش ، برخیزنده (قیام کننده) و بالا رونده است .

چیزی « وجود » دارد که « برپای خود ، میایستد»

وجود= چیزیست که برپای خود میایستد

باید درپیش چشم داشت که معنای « وجود » درفرهنگ ایران ، « ایستادن » هست . چیزی موجود است، که میایستد . درسغدی به « ایستادن» اُ شت osht میگویند، و به وجود، oshtamande اُ شتا مند گفته میشود . همین واژه ایستادن ، در اشکانی ، وشتvasht است . فروهر(**<u>فرا+ وخش</u>** ، **<u>فرا + وشت</u>**) اصل بالاننده و« راست برشونده » است . فروهر، بنـّا ئیست که خانه وجود انسان را راست بالا میبرد . فروهر که « فراوخش » نیز نامیده میشود به معنای « فرا بالنده » و« شعله ورشونده» هست . و« وخش » ، نه تنها معنای روئیدن بلکه معنای « افروختن وزبانه کشیدن و شعله ورشدن » را هم دارد. ازاینجا میتوان بخوبی دید که درخت وگیاه ، همسرشت آتش شمرده میشده است . همچنین sate(sty) معنای « بالارفته ، برخاسته » دارد و stya(styvy) معنای « وجود وهستی» دارد .
چیزی هست وموجود است که برپای خود میایستد ، وبالا میرود و برمیخیزد . مردم (مر+ تخم= انسان) نیز تخم گیاهیست که **آتش گیاهی (urwaazishta)** دارد، و ازاین آتش است که فرامیبالد و میایستد و شعله و زبانه میکشد .urwaaz دارای معانی 1- روئیدن 2- افزایش 3- شادشدن 4 – وبلند سخن گفتن دارد .urwaaza اوروزه ، به معنای دوستانه است .پس **آتشی که درگیاه و درانسان(مر+ تخم) هست، گرمائیست که میرویاند و میافزاید و شاد میکند** . بنای خانه انسان، اصل فرابالنده ، فره وخش fra+vaxsh نیزنامیده میشود .vaxshitan وخشیتن نیزکه روئیدن و نموکردن باشد، دارای معانی دیگر **1- پیشرفت کردن 2- بالیدن 3- شکوفه کردن 4- درخشیدن و5- شعله ورشدن** هم دارد . vaxshik وخشیک، به معنای مشتعل است.
باختر که واخترvaaxtar باشد معنای مشتعل شونده و درخشنده دارد.vaxshak وخشک 1- روشن 2- شعله ور 3- نمو کننده

است . انسان تخم گیاهیست که آتش اوروازیشت دربُن خود دارد . اوست که سرو ِسرفراز وآزاد است، و شعله زبانه کشنده و رقصان وجنبان وگسترنده و یازنده است . « شعله » که باید معرب همان واژه های « شوله و جوله وژوله » باشد ، به معنای « جنبش » است .ازاین روبود که گفته میشد که « **انسان** ، **تخم آتش است »** . فردوسی میگوید که انسان ، هنگامی به وجود آمد ، که سرش راست برشد

سرش راست برشد، چو سرو بلند
به گفتارخوب وخرد کاربند

یا اسدی میگوید :

زمردم ، بدان راستی (حقیقت وتعالی وسرفرازی) خواستست
که هرجانور، کژّ و ، **او** ، **راستست**

ازمردم برای آنکه راست به فرازمی یازد ،« راستی= حقیقت» باید پیدایش یابد. « **فروهر» که بنّـای وجود و اصل معراجی وفرازبالنده و فرازرونده دربُن انسان است، چیزی جز تخم ِ« ارتـا + فـرورد = ارتـا وخش= ارتای فروهر» نیست** . ارتا ، که خوشه وتخم (= آتش) هست، درارتا فرورد (فرورد= فروهر= فراوخش) چهره دیگرش را که بالیدن وشعله ورشدن و زبانه کشیدن وپدیدارو آشکارشدن (روی نمودن = چهره شدن = صورت شدن) باشد ، مینماید . **این تخم سیمرغ (ارتا فرورد) است که درانسان ، فرامی بالد و شعله میکشد** ، وانسان ، درپیدایش وافراختن و برشدن وراست بالا رفتن این تخم ، « وجود = هستی » می یابد . اینست که درتلفظ های گوناگون ارتا ، برآینده های معانی گوناگون آنرا میتوان یافت .« راست و راستی » ، چیزی جز خود همین واژه « ارتا » نیست . ereta معنای « عالی وبلند» دارد . erez ارز که همان ایرج شده است معنای درست و مستقیم را دارد . areta معنای کامل وحقیقت رادارد . arta areto kerethana به معنای دارنده کردارحقیقی است. arta khsatra ارتا خشتره ، به معنای حاکم وحکومت حقیقی هست .erez+ukhdha=erezukhda معنای« حقیقت را گفتن »

دارد . پس « **راست به فراز بالیدن و شعله به فرازکشیدن »** ، **با پیدایش حقیقت وکمال وپیشرفت و تعالی و صریح وآشکار بودن اینهمانی داده میشد** . فروزش آتش و رویش درخت ، تصویر گوهروجود انسانی بودند ، که خدا (= تخم ارتا) دراو میروید، و میبالد و شعله میکشد . وازآنجا که این تخم ارتا فرورد ، درخاک تن، کاشته شده بود ، درخت و آتش ، بیان « ازخودی خود ، به فراز رفتن ، ازخودی خود ، شعله ور، ودرخشان شدن ، و ازخودی خود بودن » را دارد، که نه با افکار زرتشت ، سازگاری دارد، و نه با شریعت اسلام ، وسایر ادیان نوری .
از این رونام دیگر« سرو» که نماد انسانست وبرگهای سوزنیش، آتش گیره هستند، **اردوج** = ارتا + وج = **تخم ارتا** خوانده میشود ، چون پیکر یابی« ازخود بودن ، دراثر برپا ایستادن و سر به ماه مالیدن» است . ازاین رو بود که سرو را « سرو آزاد» میخواندند، نه برای آنکه باروميوه ندارد. سرافرازی سرو و راست یازندگی سرو، نماد آزادی بود . اینست که **انسان** ، **در فرهنگ ایران، سروی هست که درفرازش، همیشه ماه گرد هست** . چیزی ازخود ، هستی می یابد و حقیقت میگوید ، و ایستادگی درسخن راست میکند ، که خودش برپای خودش میایستد، و راست برمیشود= شعله میکشد ، ارتا میشود. انسان ، هنگامی به وجود میآید که مانند سرو بلند، خودش میبالد وسربه آسمان میساید .
فروهرکه بنّای وجود هرانسانیست ، اصل بالاننده و راست برشونده و رقصاننده (وشت این معنا را هم دارد) و نوشونده و معراج رونده است . **آتش ودرخت** ، **راست هستند، معراج طلبند، مستقیم هستند، مقاوم هستند** ، **رستاخیزنده اند، دارای حقیقت و کمال هستند** ، **و زمین را به آسمان پیوند میدهند** . این تصویر، معانی ژرفی را درروان واندیشه ایرانی، بسیج و زنده میکرده است . اگر دراین تصویر دقت شود ، چشمگیراست که رابطه « خاک» با « آتش بالنده و مشتعل » ، بکلی با تصویری که درقرآن از خاک (گل = طین) و« آتش» هست فرق دارد . خود واژه « خاک » ، هاگ وتخمیست که میروید ومیبالد و آتش گرازان

وسرفراز میشود . زمین ، زهدان و آتشدان است .زهدان ، ارض درعربی = Erde درآلمانی = earth درانگلیسی، همان خود ارتا هستند . این خود هلال ماه درآسمانست(مانگ) که گاو زمین (مانگ) شده است . تخم(خوشه) وتخمدان (ذغال وآتشدان= منقل) هردو یک گوهرند . این خاک(=هاگ = آگ= تخم ، خاکینه) هست، که درخت بالنده و آتش شعله کشنده میشود. انسانی که تخم= خاک است، خودش ، آتش شعله کشنده و جنبان وگردان و رقصان و پرشاخ وگسترنده میشود.

اینکه قرآن ، ابلیس (شاه پریان = سیمرغ = ارتا فرورد) را اینهمانی با آتش میدهد، تا آنجا درست است که سیمرغ ، اوروازیشت = urwaazishta **آتش گیاهی** ، و وهو فریانا **(vohu- frayanaa= weh franaftaar) آتس جان** درزندگی هست ، نه « آتش سوزنده » . آتس گیاهی، آتش رویاننده و افزاینده و شادی بخش و دوستی آور است . « وهو فریانه» ، یا« آتش جانی » ، آتشی است که درتن ماست، و ازخوردن و آشامیدن ، آتش یا گرما ئی میآفریند که دراندام حسی، بینش، و درحرکت تن ، شعله = جنبش میشوند .

پیشوند ِ فرایو frayao، بیان سرشاری ولبریزی است . **این آتشیست که جان را سرشار و لبریزمیکند** . نام دیگر این آتش که « فرانافتار» weh- franaftaar باشد ، آتش وگرمی ِمحبت و دوستی است . فرانافتن franaaftan ، دوست داشتن و تقدیم کردن و پخش کردن (ایثارکردن) و پیشرفتن و خرامیدن است .

جدا کردن خاکی که رویا وبالنده نیست ، به کردار ماده نخستین ِانسان ، و آتش ، به کردار گوهر ابلیس (= شاه پریان = خدای ایران = سیمرغ) ، ازهم پاره کردن تصویر انسان درفرهنگ اصیل ایرانست . بالیدن وشعله ورشدن آتش ، که نماد رویش و معراج گوهر گیاهی و جانی انسان ازخاک (= تخم = هاگ = تخم ارتا یا سیمرغ) است، که نماد پیدایش راستی وحقیقت و قانون و داد، ازانسان ، وبیان استقلال انسانست، گواه محکم برهمگوهری خدا با انسانست . این تصویر ، مینماید که محمد رسول اسلام ،

تصویری کاملا غلط از فرهنگ ایران و ازخاک وآتش ، وطبعا ازآدم وابلیس داشته است.
این تصویر، که ازضمیر هرایرانی تراویده وجوشیده ، طبعا درتضاد و درتنش با اندیشه قرآنی است . انسان،خدارا در روبروشدن درایستادن برپای خود ، میدید . روشنائی در زبانه های همیشه برخیزنده و گرما بخش رقصان وگردان وجنبان و شکل ناپذیرو پیچنده وجهنده و شاخ شاخ آتش ، تجربه ای از « هما و بهمن= عنقا وبهمن » است ،که اصل بیصورتیست که درهمه صوتگیریهایش(درشعله) ، ناگرفتنی میداد.

تنش فکری مولوی با مسئلهِ « سجده »
« سجود بی ساجدِ » مولوی چیست ؟
بازگشت مولوی، به تصویرانسان
به کردار«تخم آتش= فرزندابلیس=سیمرغ »
و پشت کردن به تصویرخلق آدم ازگل

گِلی که آب با « خاک= تخم » آمیخته است،
ولی دیگر ازخود نمی بالد وآتش نمیشود

این تصویر« خاک وآتش» دانستن انسان، ویا« تخم آتش ، یا تخم ارتایا سیمرغ » دانستن انسان، در تجربه روزانهِ « گوهرخدائی یا حقیقت و بهمن» ، در روبه« شعله آتش و شمع و چراغ درهرجائی، یا رو به شعله ورشدن خورشید درسپیده دم » کردن، ریشه ژرف درگوهرمردمان دوانیده بود، و آنها سجده اسلامی را ، درواقع « خمیدن و شکسته شدن سرو» و« نگونسار= نگون سر» شدن انسان میشمردند . انسان در روبروشدن با آتش افروخته (آفروزه = شعله) ویازیدن آن به ماه وپروین ، صورت انسانی

خود را ، **درچهره خدا، که همان « شعله» باشد،** درک میکردند . وقتی قتیبة بن مسلم ، سردارعرب ، مسجد جامع بخارا بنا کرد ، هرکس به نماز آدینه حاضرنمیشد، مجبور بود ، دودرم جریمه بدهد و درمسجد، مردی میایستاد که « چون سجده خواستندی کردن ، بانگ کردی : **نگونیا نگونی** » . سجده کردن برای مردم ، تجربه مضاعف « نگون شدن = سرنگون » شدن بود . انوشیروان مزدکیان را زنده زنده ، « سرنگون » ، در باغی بزرگ ، کاشت و این برترین وزشت ترین عذاب شمرده میشد . نگون شدن ، نابود شدن بود . نگون شدن یا نگون کردن، معنای « سروته کردن » یا « واژگونه » کردن بود ، که « گوهر اهریمن » در الهیات زرتشتی بود . نگون شدن ، نشان شکست بود

دریده درفش ونگونسارکوس

چولاله کفن، روی، چون سندروس

نگون شدن ، نشان مردن بود . کسیکه میمرد، زین اسبش رانگون روی اسب میگذاشتند :

نهاده براسبان نگونسارزین تو گفتی همی برخروشد زمین

نگون شدن ، ازپای درآمدن ، ویران گشتن و فروریختن و خجالت وشرمساری و باطل شدن و پست شدن و« گرفتارستم شدن » بود. مسئله سجده ، درقرآن ، با داستان آفرینش آدم ، گره خورده است . **آدم** را الله ، **به کردار« اصل سجده = نگونساری »** برضد ابلیس که « اصل فرایازیدن وسربرافراختن است » خلق میکند . سجده کردن فرشتگان، تبعیت کردن از« اصل سجده » است . **آنها ، چنانچه پنداشته میشود، به عظمت انسان ، سرفرود نمیآورند ، بلکه آدم ، برای فرشتگان ، سرمشق و مثال اعلای نگونساریست . ابلیس که شاه پریان و خدای مجوسان ومغان میباشد ، همان ارتا ، اصل آتش درآتشدان است** ، که « اصل فرابالنده و معراجی وآتش افروزنده وبه فراز یازنده » است، و تخمش دروجود هرانسانی ، بنّای وجود انسانست ، ودرگنبد انسان که تنش باشد، شعله ورمیشود .

انسان ازاین رو تخم آتش، فرزند ابلیس، یا فرزند سیمرغ (ارتا ی خوشه) است . انسان ، سرویست که تابِ خم شدن و نگونسارشدن را نمیآورد ، و درمقابل بادهای سخت برفرازکوهها هرگز نمیخمد و میایستد، چون همیشه یکراست بسوی ژرفای زمین ، ریشه میدواند (ریشه های ژرفا رونده دارد ، نه گسترنده درژرفای کم) . داستان سجده نکردن ابلیس به آدم ، یا « آتش سرکش و بیباک» ، به « خاک» ، پیآیند تعبیر کاملا خام وغلطی ازفرهنگ ایرانست . آتشی که سربرمیافرازد، و به ماه وپروین سر میساید (در تعریف شعله آتش درویس ورامین که درگفتاربعد، بررسی خواهد شد) **تا درفراز، به بُن و اصل خود برسد، وبدان بپیوندد،** چیزی جزهمان « تخم = خاک = هاگ » در زهدان زمین نیست . نسبت دادن گوهر آتش سوزان به **ابلیس، که آتشی فاقد روشنائی و گرمی (عشق) است** ، و نسبت دادن خاک به انسان، که بیان « مردنی بودن » و « تاریک بودن گوهراو » و « عقیم یا نارویا بودن ازخود» است ، مسخسازی دو مفهوم « خاک » و « آتش » درفرهنگ ایرانست .

درواقع ، محمد ، درتعبیه این دو مفهوم ساختگی ازآب و آتش ، مقصدش ، دگرگونه ساختن « تصویر انسان » بوده است . انسانی باید تصویر بشود که کاملا درتضاد با تصویرانسان درفرهنگ ایران (نه در دین زرتشتی) است .

تصویرخلق آدم ازگل (طین، چیزی جزهمان « تین » نیست که تخمدان وزهدان باشد . تین را درعربی به انجیرمیگویند و انجیر، هرچند اکنون به سوراخ مقعد گفته میشود ، ولی دراصل اندام زایش زن بوده است) . همه این تصاویر آفریننده فرهنگ ایران ، واژگونه ساخته میشود . آدم ، ازخاک خشک وگندیده خلق میشود و سپس **« روح امر» که « اصل اطاعت و تسلیم و تابعیت » است** دراو دمیده میشود . بدینسان آدم ، اصل پستی و فرودین و عقیم به ضریب دو، خلق میشود . فرشتگان ، برای بزرگواری و ارجمندی به انسان سجده نمیکنند ، بلکه درآدم ، اصل سجده (تابعیت و تسلیم و اطاعت) را درمی یابند . فرشتگان ، آدم را به کردار

گوهر سجده و اطاعت و تسلیم میشناسند . موسی نیز درپیدایش شعله ناسوز آتش از درخت ، بدین جهت سجده میکند، چون دریهودیت « دیدن یهوه » ، برابر با مرگ است .
درحالیکه **درفرهنگ ایران** ، **روبروشدن با شعله آتش، تجربه گوهر اصل جان** ، **بهمنست** ، **که اصل بیصورتی است** ، **که خودش به هرصورتی** ، **تحول می یابد** .درست این بهمن که آتش افروز خوانده میشود، آتش فروز، معنای « مشعل = آفرازه » را هم دارد . **خدا و حقیقت (ارتا)** ، « **شعله آتش» میشود . شعله** ، **نماد صورتهای گریزان و گردان و پریشان** ، **گردیدنست که هرلحظه تغییر میکند** . ابلیس ، که تصویر انسان اصیل هست ، و سرو آزادیست که سرش به ماه و خوشه پروین (ارتا و بهمن) کشیده میشود ، درست **درسرش** ، **که خوشه میشود** ، **اینهانی با شعله = افرازه = شوله (جنبش ورقص وتحول) می یابد** .
طرد و لعن ابلیس، چیزجز طرد تصویر اصیل انسانی درفرهنگ ایران نبود . همین کار را زرتشت و الهیات زرتشتی نیز به گونه دیگرکرده بودند. همان تعویض نام « ارتای خوشه » ، به « اردیبهشت » ، چیزی جز طرد انسان ازتخم ارتا (= سیمرغ) نبود . **فرهنگ اصیل ایران(نه دین زرتشتی) درروبروشدن انسان با « آتش شعله ور= آتش تیز»** ، **دیدار با گوهر خدا را تجربه میکرد** . همان تجربه ای که موسی درکوه سینا کرده است . با این تفاوت که موسی درتجربه اش، حق دیدن یهوه را ندارد . دیدن خدا ، اورا دچارمرگ ونابودی میکند ، ولی **برای ایرانی درست دیدارخدا درشعله رقصان و گرازان وخروشان و یازان و پیچان وگردان ومواج و شاخ به شاخ شونده و پُر از زبانه و انگشتان و جولان کننده** ، **مایه زندگی و وجود اوست** .
انسان ، خود را صندل و عود و کافوری میدید که گرمای آتش ، بویا میسازد ، و به سخنی دیگر، هنرش را پدیدارمیسازد. گوهرش، خوشبوهست(بو= بینش) و ازگرمی خدا ، این بو، برون میتراود و میپراکند . درست روبروشدن با شعله آتش، معنای حقیقت و راستی وبینش وروشنی را دراین ویژگیهای شعله

میشناخت . سجده کردن ، نگون کردن سر، شمرده میشد که پرهیزو اجتناب ازدیدن روی وچهره زیبای خدا میباشد، که اصل دین شمرده میشد . دیدن آتش، روی کردن به روی حقیقت وخدا وراستی و روندِ پیدایش گوهر جان بود .

درفرهنگ ایران ، تجربه خدا و حقیقت و بن زندگی وجهان، محتویات دیگری داشت . **تجربه پیدایش روشنی ازشعله آتش ، که هرلحظه به شکلی دیگر درمیآمد ، تجربه اوج حقیقت و راستی(ارتا = ا ِ ر ِ ز) بود** . زرتشت، کوشید با واژگونه کردن مفهوم « روشنی ازشعله رقصان وپریشان ولرزان ودرهم آتش » ، به « آفرینش آتش ، از **روشنی ثابت وساکن** ، یا علم فراگیر اهورامزدا »، آئین آتش را نگاه میدارد، ولی به کلی تهی ازمحتوای غنی اصلی میسازد . این تنش میان فرهنگ ایران با شریعت اسلا م ، درست در سجده ای که خدا از مولوی میطلبد که پدیدار میشود . خدا ازاو میخواهد ، که بی آنکه ساجد باشد، سجده بکند !

کردم ازحیرت ، سجودی پیش او
گفت : **بی ساجد ، سجودی خوش بیار**
تو ساجد نباش ، ولی سجود بکن، که البته طرح یک شطحست
آه ، بی ساجد ، سجودی چون بود ؟
گفت : بیچون باشد و بی خار خار
گردنک را پیش کردم ، گفتمش :
ساجدی را سر ببُر ، از ذوالفقار

خوب دیده میشود که درساجد ، این « سر» هست که گرانیگاه سجود است . مولوی میگوید که اگرچین سجودی میخواهی ، باید سرمن را ازتن جدا کنی . الله ، شروع ببریدن سراو با شمشیر(تیغ ، با ذوالفقار) میکند ، ولی هرچه الله سراورا میبرد ، سرهای بیتشتربرگردن او میرویند ، ولی این سرها همه ، مانند فتیله های شمع ویک چراخند که شعله ورمیشوند . **الله ، یک سر را میزند تا سجودی بی ساجد داشته باشد، ولی ازقطع سرو نگونساختن آن ، ازهمان تنه ، سراسرجهان را شمعهای پرشرار میگیرند** .

ساجد ، نابود ساخته میشود، ولی جهان پر از شمع و آتش افروخته میگردد .

تیغ تا او بیش زد ، سر ، بیش شد
تا به رُست از گردنم ، سر صد هزار
من ، چراغ و هرسرم ، همچون فتیل
هرطرف اندرگرفته از شرار
شمعها می ورشد از سر های من
شرق تا مغرب گرفته ازقطار

بدینسان « تصویر آدم خاکی که ساجد بالفطره » بود ، به عقب رانده میشود ، و انسانی به وجود میآید که « شعله هزاران زبانه آتش » است . انسان باز ازنو ، تخم آتش میگردد ، که میروید و شعله هزارشاخه و چراغ هزارفتیله میگردد .

این بررسی ادامه دارد